هو العلیم

عزاداری امام حسین چگونه به ولایت راه می‌برد؟

همراهی با اهل‌بیت در شادی و سوگ

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۸۵

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصلاة و السلام على اشرف الأنبياء و المرسلين

أبى‌القاسم محمّد و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللّعنة على أعدائهم أجمعين الى يوم الدّين

لزوم حركت براساس فهم و پرهيز از تقليد كوركورانه

در جلسهٔ گذشته به مناسبت ايّام عزا و سوگوارى اهل‌بيت عليهم‌السّلام در ماه محرم و صفر، تا حدودى مطالبى كه در اين زمينه از بزرگان در نظر بود، به عرض رفقا و دوستان رسيد. ولى شايد قصور از بنده بوده كه نسبت به كيفيّت اقامهٔ عزا آن‌طور كه بايدوشايد حقّ مطلب ادا نشده بود كه سؤالاتى در ذهن بسيارى از دوستان پيدا شده است. و بايد هم همين‌طور باشد، يعنى انسان بايد مسير خود را با فهم و عقل انتخاب و اختيار كند. مطلبى را كه بنده عرض مى‌كنم، اين مطلب، وحى‌مُنزَل نيست و براساس

تفکر و بینش خود نسبت به مبانی و معتقدات [و] آنچه از مسیر و مرام و منهج بزرگان دریافته‌ام، [مطالبی را در اختیار] رفقا و دوستان و همین‌طور سایر افراد قرار می‌دهم، مطالب باید سنجیده بشود، روی مطالب باید تأمّل بشود و تحقیق بشود، به‌صرف اینکه بنده مطلبی را عرض می‌کنم، این مسئله مورد پذیرش قرار نگیرد.

خود رفقا، خود اشخاص، هر کسی در هر کجای دنیا که هست، این مسائل را که می‌شنود، باید از روی فهم و تدبّر باشد تااینکه در گذر زمان و پرداختن به برنامهٔ بزرگان، بتواند قدمی به جلو بردارد و مرحله‌ای را از مراحل طی کند. حرکت از روی تقلید، حرکتی است عصّارانه[1] و مانند آن حیوانی که آن حیوان را به دور طاحونه[2] به گردش درمی‌آورند، انسان به دور خود حرکت می‌کند. البته تقلید از فرد خبیر و بصیر که یا معصوم علیه‌السّلام است و یا متصل به ولایت معصوم علیه‌السّلام است، آن‌هم در

---

[1] فرهنگ فارسی معین: «اسب (گاو) عصاری: اسب یا گاوی که با چشم بسته دور دستگاه روغنگری گردانند تا آن را به کار اندازد.»

[2] لغت‌نامه دهخدا: طاحونه: آسیا»

حکم تحقیق است نه تقلید، و آن عین صلاح است.

ممنوع بودن طبابت بدون علم، از نظر شرعی و عقلی

وقتی که انسان مریض می‌شود، دکتر زیاد پیدا می‌شود، دیگر از طفل ده ساله گرفته تا پیرزن نود وچهار ساله، همه دکتر می‌شوند و هر کسی برای انسان دوایی تجویز می‌کند، اگر انسان بخواهد به حرف این و آن، گوش بدهد، این می‌شود تقلید و این تقلید، انسان را به هلاکت و نیستی می‌کشاند. چنانچه این مسئله در میان ما خیلی رایج است و خیلی‌ها به‌واسطهٔ این مسئله به هلاکت افتادند.

مرض پدیده‌ای است که اقتضای مسیر خاصّ خود را می‌کند. درمان باید براساس مسیر تعیین شده و منطقی و عقلانی باشد. و این افرادی که می‌آیند و بدون تحقیق و بدون تعلّم، یا مطب باز می‌کنند یا از این عطّارهایی که به‌صرف گیاه بودن و ادّعای غیرشیمیایی بودن مواد و امثال‌ذلک، به خود حق می‌دهند که طبابت کنند و برای افراد نسخه بپیچند، همهٔ اینها مسئول هستند! طبابت باید براساس منطق و سیرهٔ عقلائیّه باشد.

در روایت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که فرمودند:

کسی که بدون علم طبابت کند، علاوهٔ بر کیفر دنیوی و ضمان، عقوبت اخروی را هم باید متحمّل بشود؛ هم ضمان دنیوی و هم عقوبت اخروی.[1]

و این مسیر، مسیر عقلایی است، مسیر منطقی است، اگر رسول خدا هم نمی‌فرمود، مطلب همین بود. مطالبی را که اولیای دین می‌فرمایند، براساس منطق و براساس فطرت و براساس موازین و مبانی فطری است. این‌طور نیست که به‌صرف طبابت و تداوی با اَعشاب[2] و گیاهان، هر کسی به خود اجازه دهد که با جان مردم بازی کند!

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای تحصیل به نجف مشرّف شده بودند، فرزند اوّلشان دختری بود به‌نام فاطمه و از هوش او

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۳۶۴:

«عن السَّکونیّ عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: "قال أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام: **مَن تطَبّبَ أو تَبَیطَرَ فلیَأخُذِ البراءةَ من ولیّه وإلّا فهو له ضامنٌ.**"»

سنن أبی‌داود، ج ۲، ص ۳۸۷:

«قال رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم: "**أیَّما طبیبٍ تطَبّبَ علیٰ قومٍ لا یُعرَف له تطَبُّبٌ قبلَ ذلک فأعنَتَ فهو ضامن.**"»

ترجمه: «پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "هر طبیبی که برای قومی طبابت کند و به شخصی آسیب برساند درحالی‌که تا پیش از آن به طبابت شناخته نشده باشد، این طبیب ضامن خواهد بود."» (محقق)

[2] لغت‌نامه دهخدا: «اعشاب: جمع عُشب یعنی گیاه تر که در اوایل بهار باشد.»

هم خیلی تعریف می‌کردند، می‌فرمودند: «یک چیز عجیبی بود!» تقریباً حدود شش ماه در آن هوا و فضای نجف بود. شخصی در آنجا بود که می‌گفتند: دکتر است و آقایان پیش او می‌رفتند، در حالی‌که خیلی هم سررشته نداشت و آمده بود و خودش را به این شغل مشغول کرده بود. کسی دیگر هم نبود یا اینکه این‌طور معروف شده بود. این بچّه مریض می‌شود و او را پیش این دکتر می‌برند و این دکتر هم دارو می‌دهد و بعد این بچه فوت می‌کند. اواخر حیات مرحوم آقا بود که ایشان در قضیّه‌ای افراد را از اینکه به غیرمتخصص مراجعه کنند، برحذر می‌داشتند و می‌فرمودند: «باید در این‌گونه مسائل به بهترین متخصّص مراجعه کرد.» افرادی که می‌آمدند و پیشنهادهایی می‌کردند و از پیش خودشان تجویزهایی می‌کردند، ایشان خیلی متأثّر می‌شدند و پرخاش می‌کردند و می‌فرمودند: «این کارها چیست که انجام می‌شود؟! مگر اینها [در این امور تخصص دارند که دارند اظهار نظر می‌کنند؟!]

ایشان می‌فرمودند: «من هنوز که سال‌های سال از آن جریانِ فرزندم می‌گذرد، هنوز آن سوز ازدست

دادن این فرزند را به‌خاطر طبابت آن شخصِ غیرطبیب، در خود احساس می‌کنم!»

این حرفِ شخصی است که ولیّ‌خدا است، ولی چقدر این مسئله بر ایشان گران آمده که این‌طور از این مطلب یاد می‌شود؟! باید هر چیزی در جای خودش باشد.

یک سنّتی که در میانِ ما ایرانی‌ها هست و واقعاً یک سنّت و روش غلطی است، این است که در چیزی که سررشته نداریم دائماً دخالت می‌کنیم و خیال می‌کنیم که حالا این یک فخر و افتخار است. مسائل مختلفی هست که ما در آنها بدون تخصص و بدون در نظر گرفتن عواقب، اظهار نظر می‌کنیم: [یکی در طبابت است که عرض کردم،] یکی هم در مسائل بنّایی است، مثلاً کسی می‌خواهد بنّایی کند، هر کسی که پیش او می‌آید رأی و نظر می‌دهد که اینجایش را این‌طور کن، آنجایش را آن‌طور کن.

مراقبه یعنی کفّ نفس از اموری که به انسان مربوط نیست و خبرویتی در آن امور ندارد

راه سلوک، این نیست، راه سلوک راه اتقان

است. یعنی وقتی که شخصی پیش شما می‌آید و می‌گوید: «من معده‌ام درد گرفته، دلم درد گرفته یا سرم درد گرفته»، فوراً شما نگو که من دلم درد گرفت و هم‌چنین دوایی را خوردم و خوب شدم. اگر شما این را بگویید، کار حرام انجام دادید! حرام که فقط از دیوارِ مردم بالارفتن نیست، این‌هم حرام است دیگر. مگر شما سررشته دارید که تا یکی گفت: «دلم درد گرفته»، شما بگویید: آقا من این دوا را خوردم و خوب شدم، بیا تو هم بخور، دو هفته بخور؟! شاید هزار مرض در اینجا باشد، از کجا این مسئله مرتبط با این قضیّه می‌شود؟! بله، اگر انسان طبیب متخصّصی را می‌شناسد، می‌تواند معرفی کند که من پیش این رفتم و نتیجه گرفتم، شما هم برو. اما خودش نمی‌تواند تجویزی برای او بکند. و اگر این کار را انجام بدهد، یک عمل ضدّ سلوکی انجام داده است؛ یعنی ضد و برخلاف مسیری که خدای متعال تعیین کرده، انجام داده است.

این مراقبه‌ای که بزرگان می‌فرمایند: «انسان باید مراقبه کند»، خیال نکنید فقط مراقبه از دروغ گفتن و سب و فحش دادن است، نه! مراقبه در این‌گونه

مسائل هم هست: انسان خود را نگه دارد، کفّ نفس کند، زبان را به هر سخنی نگشاید، هرچه به فکر او آمد، آن را بر زبان نیاورد، این مراقبه است. یک وقت ممکن است انسان یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را انجام بدهد و با انجام آن، از ده سال نمازشب خواندن، جلوتر برود. خود را نگه دارد، نفْس خود را نگه دارد، او را از هرز بودن و بی‌حساب و کتاب بودن، دربیاورد، این می‌شود مراقبه.

عدم توجه به مطالب اولیای دین، علت توقف یا هلاکت انسان

نسبت به مطالبی که در جلسهٔ گذشته خدمت رفقا عرض شد، دیدم که بهتر است توضیح بیشتری در این زمینه داده بشود تااینکه آن مسیر واقعی و سنّت حسنه و دستوری که خود ائمّه علیهم‌السّلام و اولیای دین و بزرگان به ما داده‌اند، آن دستور مشخص شود، لِمّ و علّت آن به‌دست بیاید و بدانیم که باید در آن مسیر حرکت کرد و در آن راه رفت تااینکه انسان به آن نتیجهٔ مطلوب برسد والاّ ممکن است که در مراتب پایین متوقّف شود. من نمی‌گویم که افراد گمراه می‌شوند، متوقّف می‌شوند، در همان مراتبِ

پایین می‌مانند. حرکتشان در همان منازل مادون، تثبیت می‌شود و دیگر نمی‌توانند عبور کنند، نفس خود را نمی‌توانند بکِشند و به بیرون بیاورند و او را وارد در افق‌های دیگری بکنند. فقط اینجا که نیست، مسائلی هست، مراتبی هست، درجاتی هست که برای رسیدن به آن درجات، انسان باید به خود حرکت بدهد و تصوّر نکند که مطلب به همین کیفیّت و به همین وضعیّت است.

طبیعی بودن تأثر نفس انسان در اثر شنیدن مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام

شکّی نیست در اینکه مصائبی که بر اهل‌بیت علیهم‌السلام وارد شد، مخصوصاً در مسئلهٔ کربلا، اینها اصلاً از حدّ تصور خارج است! جنایاتی که دشمنانِ خدا بر آل رسول روا داشتند و آن فجایعی که انجام شد، کدام قلبی است که شمّه‌ای از این فجایع را بشنود و متأثّر نشود؟!

امروز داشتم به یکی از رفقا می‌گفتم که یک وقت در صحبت‌های مرحوم آقا شنیدم که ایشان می‌فرمودند:

من مدّت‌ها بود که در ذهنم این مسئلهٔ عطش سیّدالشّهدا علیه‌السّلام بود که چطور می‌شود انسان به این نقطه و به این نکته برسد که ما در تاریخ داریم که به‌واسطهٔ شدّت عطش، یك ابر و دخانی در جلوی چشمان حضرت نمایان شده بود؟!

حالا طبعاً اطبّای چشم این مسئله را بهتر ادراک می‌کنند، احتمالاً به‌خاطر کمبود آن مایع زجاجیه در قرنیه و... یک‌هم‌چنین مسئله‌ای برای افرادی که دچار عطش بسیار شدیدی شده باشند، پیدا می‌شود. ایشان می‌فرمودند:

من این مطلب را خوانده بودم ولی نمی‌توانستم ادراك كنم كه چطور می‌شود این قضیّه برای سیّدالشّهدا پیدا شده باشد که بین خود و بین سماء دخانی را می‌دیده، ابری را می‌دیده و چشم آن‌طور که بایدوشاید نمی‌دیده است![1] این چه عطشی بوده است؟! این چه مسئله‌ای بوده است؟! تااینکه در سفر اولی که به مکّه مشرف شدم بیمار شدم و بعد می‌خواستم با ماشین به جایی بروم و مدّتی بود که آب نخورده بودم و این قضیه مصادف شده بود با بی‌آبی، به وضع بسیار ناگواری افتاده بودم به‌طوری که رمق از من رفت و دیگر توان بر حرکت نداشتم و اگر نیم ساعت دیرتر به قهوه‌خانه‌ای می‌رسیدم که در آنجا چایی، آبی یا چیزی باشد، من تلف شده بودم. من قبل از رسیدن به آنجا، هر جا که چشمم را باز می‌کردم، در جلوی چشمم دخان و دود را احساس می‌کردم و می‌دیدم، در آنجا به یاد این عطش سیّدالشّهدا علیه‌السّلام افتادم که این قضیّه، این‌طور بوده است. یعنی از نقطه‌نظر عطش و کمبود آب، بدن حضرت دچار کم آبی شده بود و این حالت پیدا شده بود.

خب این یکی از مسائل و مطالب و جریان‌هایی بوده که بر حضرت سیدالشهدا گذشته است!

خب شهادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، شهادت امام مجتبی علیه‌السّلام، شهادت امام سجّاد علیه‌السّلام و شهادت امام رضا علیه‌السّلام هم در ماه محرّم و صفر بوده و آن‌هم با چه وضعیّتی و با چه کیفیّتی!

شدت مصائب امام سجاد نسبت به مصائب حضرت سیدالشهدا علیهماالسلام

در همین مجلسِ قبلی مخدّرات، بنده عرض

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵.

کردم که بعضی از این نویسندگان و گویندگانی که اطّلاعی از تاریخ و از مبانی و از انصاف ندارند، یعنی از انصاف هم اطّلاعی ندارند! اینها واقعاً راجع به امام سجّاد علیه‌السّلام چه تعبیراتی دارند که «ای کاش او هم در میان شهدای کربلا بود!»! آخر کسی می‌آید یک‌هم‌چنین حرفی را به امام بزند؟! «چرا نباید او در کربلا به شهادت برسد؟!»! آخر اگر تو تاریخ خوانده بودی می‌فهمیدی که امام سجّاد در آن حال مرض بلند شد و افتاد و عمّه‌اش را صدا کرد که: «عصا و شمشیر مرا بیاور»[1] و حرکت کرد که به طرف گودال قتلگاه برود و از پدر حمایت کند، و نتوانست، یعنی حضرت نتوانست قدم از قدم بردارد! آن‌وقت ما همین‌طوری می‌آییم و نسبت به ائمّه علیهم‌السّلام می‌بافیم!

کلّ جریاناتی که بر امام حسین علیه‌السّلام گذشت، از زخم و تیر و سنگ و شمشیر و... یک ساعت یا یک ساعت ونیم بود، حدود دو ساعت آمدن و جنگ کردن و با شمشیر و تیر و ...، مواجه

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶، با قدری اختلاف.

شدن، بوده است، بیش از یکی دو ساعت نبود. بعد هم جریان به آن کیفیّت انجام شد که واقعاً خیلی عجیب است! روزهایی بر حضرت گذشت که هر روزش برای امام سجّاد علیه‌السلام، یک کشته شدن بود! شما تصوّر این را بکنید که یک نفر را با آن زنجیرهای به این کلفتی ببندند، که من در یک موزه‌ای که در یکی از همین کشورها، در عراق یا سوریه یا... بود، نظیر آن غل جامعه‌ای را که در آن زمان، امام سجّاد علیه‌السّلام را مقیّد به آن غل کرده بودند، در آنجا دیدم و دیدم که ما تحمل یک دقیقهٔ آن را هم نداریم، آن‌وقت آهن به این کلفتی را دور گردن حضرت انداختند و با زنجیر دست و پای حضرت را بستند و بر شتر برهنه هم سوار کردند،[1] شتری که در حال حرکت بود و با هر قدمی که شتر برمی‌داشت از زیر این آهن‌ها خون می‌آمد! امام سجّاد در این مدّت چه زجری کشیدند؟! چه زجری کشیدند؟! قضیّهٔ امام حسین یکی دو ساعت بود و تمام شد، اما امام سجاد با این وضعیت چه زجری

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۲۱.

کشیدند؟! حالا آیا این بالاتر بود یا آن؟! برویم امتحان کنیم، امتحان که کاری ندارد! امتحان کنیم ببینیم که قضیّه چطوری است؟! مسئله چطوری است؟! آیا خوش می‌گذرد؟! آن‌وقت حضرت با این وضع به کوفه و در مجلس آن لعین بیایند و بعد هم حضرت را در شام ببرند و در آن خرابه جا بدهند که می‌فرمایند: «شب از سرما و روز ازگرما در اذیت بودیم.»[1] واقعاً عجیب است آن داستان منهال که می‌گوید: «همین‌که حضرت، پشتش را برگرداند دیدم که خون از آن زنجیر و... جاری است!»[2] اینها بشر بودند، اینها مسکن که نمی‌خوردند، مسکن که تزریق نمی‌کردند، آنها هم عصب داشتند، آنها هم درد داشتند. این اِلَم و جراحت امام سجّاد علیه‌السّلام به چه نحوی بود که تا زمان شهادت امام سجّاد علیه‌السّلام این‌طور بود و حضرت به کسی نمی‌گفت، که وقتی داشتند حضرت را غسل می‌دادند، اصحاب امام سجّاد وقتی نگاه می‌کنند به آن بدن حضرت، می‌بینند هنوز زخم و آن آثار

---

[1] تذکرة الشهداء، ص ۴۰۲.

[2] رجوع شود به تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۱، ص ۳۷۲.

هست، امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: «این مربوط به همان جریان کربلا است.»[1] چه کسی اینها را تحمل کرد؟ چه کسی این مسائل را این‌طور به این وضعیّت تحمل کرد؟

صحت بیعت امام سجاد با یزید و بررسی علل این بیعت

آن‌وقت می‌آیند مسائل عجیبی را بیان می‌کنند که چرا امام سجّاد با فرستادۀ یزید در مدینه بیعت کرد؟! مگر امام بیعت می‌کند؟! نمی‌شود امام بیعت کند! یعنی کسانی می‌آیند بر امام خرده می‌گیرند! افرادی مثل همین آقا شیخ عبّاس قمی، همین صاحب مفاتیح، ایشان این مطلب (بیعت امام سجاد) را نپذیرفته و می‌گوید: مگر می‌شود؟! نبایست این کار انجام بشود که امام سجّاد با این فرستادۀ یزید بیعت کند![2]

این فرستادۀ یزید یک خونخوار قسی بود که سه روز، تمام زنان مدینه را بر لشگر شام حلال کرد،[3]

---

[1] رجوع شود به المجالس السنیة، ج ۴، ص ۲۷۵.
[2] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۳۶.
[3] مجموعة ورام، ج ۱، ص ۷۲.

حالا یک‌هم‌چنین حیوان درنده‌ای، امام سجّاد را آورده و می‌گوید: «یا با خلیفهٔ مسلمین بیعت کن یا الآن گردنت را می‌زنم.» خب حالا امام چه کار کند؟! ما همین‌طور اینجا نشستیم و خودمان می‌بُریم و می‌دوزیم و می‌گوییم: نه، نباید این کار را بکند.

وضعیتی بود که امام سجّاد را می‌کشتند، زمین خالی از حجّت می‌شد، دیگر امامی وجود نداشت، دیگر سرپرست امتّی وجود نداشت! شما خیال می‌کنید این بیعتی را که امام سجّاد علیه‌السّلام با فرستاده و نمایندهٔ یزید می‌کند، این خیلی راحت است؟! من قطع دارم، قطع دارم، آن بیعتی را که امام سجّاد علیه‌السّلام با فرستادهٔ یزید در آن روز انجام داد،[1] هزار بار آرزوی مرگ می‌کرد تااینکه این مسئله اتّفاق نیفتد! ولی باید انجام بشود، باید انجام بشود.

آدم گاهی از اوقات می‌تواند این قضایا را به یک مقداری، حالا نه به این شدّت، ده درصدی، ده در هزاری، چند درصدی، تجربه کند. برای خود بنده

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۷۹ و ص ۶۰۲.

[1] الکافی، ج ۸، ص ۲۳۵.

هم اتّفاق افتاده، در بعضی از اوقات می‌خواستم خودم را بیازمایم و ببینم که نسبت به فلان مطلب، نسبت به فلان قضیّه چه احساسی دارم؟! واقعاً در آن زمان احساس می‌کردم که مُردن برای من بسیار بسیار راحت‌تر از اقدام به یک‌هم‌چنین مطلبی است ولی باید این کار را انجام می‌دادم. کاملاً این مسئله را احساس می‌کردم که اگر من را مخیّر کنند بین اینکه این کار را انجام بدهم یا اینکه از این دنیا بروم، می‌گفتم: من از این دنیا می‌روم و این کار را انجام نمی‌دهم، این عمل را انجام نمی‌دهم. آن‌وقت ما همین‌طوری بدون هیچ حساب و کتابی می‌ایییم و می‌گوییم: چرا امام سجّاد، بیعت با یزید را قبول کرد؟! یعنی اگر شما حساب کنید مصیبتی که در این مدّت بر امام سجّاد علیه‌السّلام آمد و قضایایی را که امام سجّاد با چشمش در کوفه دید، تمام آن اهل بیت سیّدالشّهدا علیهم‌السلام، خواهر، زن، خواهرزاده، دختر، تمام اینها مسئولیتش با امام سجّاد بود دیگر ـ متوجه عرضم که می‌شوید! ـ این مصیبتی که در طول مسیر بر امام سجّاد علیه‌السّلام آمد،

تحقیقاً اگر نگویم که بیشتر از مصیبت کربلا بوده، کمتر نبوده! قطعاً از مصیبت کربلا [کمتر نبوده است!] مصیبت کربلا چه بوده؟! بالأخره زدن و کشتن و ازبین بردن بوده است دیگر. آمدنِ به این نحو و به این کیفیّت، آن قضایایی که مربوط به خود حضرت است که پاهای حضرت را با زنجیر به زیر شتر بستند[1] که با هر حرکت شتر، تمام این زنجیرها بدن امام سجّاد را می‌کوبید! ما یک دقیقه‌اش را نمی‌توانیم تحمّل کنیم، گفتم که بنده در موزه‌ای که در آنجا بود، آن اوضاعی را که در آنجا بوده دیدم دیگر! خب تیر می‌آید به آدم می‌خورد و آدم بعد از ده دقیقه می‌میرد دیگر، خب نهایتش این است دیگر. اما در جریان امام سجاد، هر آنی یک تیر دارد فرو می‌رود، هر آنی یک نیزه دارد به بدن حضرت فرو می‌رود و تمام هم نمی‌شود، یک روز، دو روز، سه روز، ده روز، بیست روز، حتّی تا یک ماه هم نقل شده است! و مطالب و جریانات دیگر که آنها هم به جای خود.

---

[1] ناسخ التّواریخ، مجلّدات حضرت سجّاد علیه السّلام، ج ۳، ص ۱۳۴.

اتحاد اولیای الهی با ولایت، علت اظهار تألم آنها نسبت به مصائب اهل‌بیت

حالا این قضیه به این نحو، آیا اقتضا نمی‌کند که شیعه نسبت به این مسئله متأثّر بشود؟! خب بله، قطعاً همین‌طور است. انسان در عزاداری سیّدالشّهدا و ائمّه علیهم‌السّلام، احساسش او را برمی‌انگیزاند که در این مصیبت خود را حاضر و ناظر ببیند و آن وضعیّت را ادراک کند و آن تألّمات را احساس کند.

وقتی که مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ أعلی الله مقامه ـ در مناجاتش می‌گوید: «ای کاش آن عمودی که بر فرق علی اکبر تو آمد، بر فرق فرزند من می‌آمد! ای کاش آن تیری که بر چشم اباالفضل تو می‌آمد، آن تیر بر چشم من می‌آمد! ای کاش...!» او دروغ نمی‌گوید، راست می‌گوید، این مسئله را احساس می‌کند، واقعهٔ عاشورا را احساس می‌کند و لمس می‌کند، چون او از اولیای الهی است، ولیّ‌خدا است، معیّت دارد، مثل ما نیست که فقط فیلم بازی کند! نه، او معیّت دارد، او با خود وجود حقیقی امام علیه‌السّلام اتّحاد برقرار کرده است، و آن وجود، در مظاهر مختلفهٔ جمال و جلال الهی، در هر

موقعیّتی که قرار بگیرد، او هم در همان موقعیّت وجدان می‌کند، لذا او درست می‌گوید. خب وقتی که این‌طور است کجا انسان می‌تواند در این ایّام، اظهار شادی کند؟!

اینکه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

«در این ایّام شیرینی نخرید، آجیل نخرید، چیزهایی که باعث تفنّن است، در این دو ماه نگیرید»،

این فقط یک شعائر نیست بلکه اظهار وحدت کردن است، اظهار معیّت کردن است که من با شما در این قضیّه شریک هستم. مثل جابر بن عبدالله انصاری که بر سر قبر سیّدالشّهدا علیه‌السّلام آمد و گفت:

«من شهادت می‌دهم که با تو هستم، در هر فراز و نشیبی با تو بودم، در کربلا با تو بودم، در رفتن به کوفه و شام با تو بودم، در همهٔ اینها با تو بودم!»[1]

و راست هم می‌گفت، چون خودش را در این سلسله و یکی از افراد این سلسله می‌دید. خودش را در یکی از این افراد احساس می‌کرد، این سلسله‌ای که در پشت سر سیّدالشّهدا دارد حرکت می‌کند و این مراتب کمال را یکی پس از دیگری طی می‌کند،

---

[1] رجوع شود به بشارة المصطفی، ج ۲، ص ۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۱۳۱.

خودش را درون این سلسله می‌دید و احساس می‌کرد، فقط حرف نمی‌زد، مشخّص است که این حرف‌ها از دل برمی‌خواست و نسبت به این مسائل با یقین و إتقان و إحکام، این مطالب را می‌گفت.

انسان باید خود را به این کیفیّت دربیاورد، به این وضعیّت دربیاورد. اینها مسائلی است که باید بیان شود.

امشب که ما داشتیم می‌آمدیم، در این خیابان‌ها که نگاه می‌کردم، در همین خیابان بزرگ که از میدان ژاله شروع می‌شود و...، می‌دیدم در این خیابان‌ها از هر چندتا مغازه، یکی مغازهٔ شیرینی‌فروشی است و افراد بی‌توجّه دارند می‌آیند و این مغازه‌ها پُر از جمعیت است! فلان شیرینی، فلان عنوان، فلان عنوان، تمام هم نمی‌شدند! مثل اینکه مردم در این ایّام محرّم و صفر تازه اشتهایشان برای شیرینی بیشتر باز می‌شود! این مغازه‌ها پُرِ پُر بود! به این رفیقمان گفتم: آخر اینها خجالت نمی‌کشند؟! اگر پدرشان می‌مُرد، اگر یکی از عزیزانشان می‌مُرد مغازه را نمی‌بستند و می‌گفتند که به‌خاطر فوت فلان کس، تا

موقع فلان مغازه تعطیل است؟ انگار ما اصلاً فرهنگ نداریم و فقط باید مادّیات بر فرهنگ ما حاکم باشد! چرا باید شیعه در ماه محرّم و صفر، مغازه‌های شیرینی‌فروشی داشته باشد؟! چرا؟! چیزهای دیگر بفروشد، نان روغنی بفروشد، از آن چیزهایی که از نظر عرف، تفنّن به‌حساب نیاید، تفریح به‌حساب نیاید. چرا؟! این چیزهایی است که باید به مردم گفت، باید آنها را متوجّه کرد. و البتّه شاید هم مطّلع نیستند، جاهل هستند نه‌اینکه معاند باشند، ولی خب باید به آنها گفت.

یک روز که روز شهادت یکی از اهل‌بیت علیهم‌السلام بود، شخصی از اصفهان آمده بود و چند جعبه گز از اصفهان برای مرحوم آقا آورده بود و داده بود به یکی از این افراد که به ایشان بدهد، وقتی که این مسئله را به مرحوم آقا گفتند، ایشان فرمودند: «آیا رفته یا نرفته است؟» گفتند: «هنوز نرفته است.» فرمودند: «برو این گزها را به ایشان پس بده و بگو من دیگر تا آخر عمر از تو هدیه‌ای را قبول نخواهم کرد. امروز روز شهادت امام است، آیا برای من گز می‌آورید؟!» این روش، روش بزرگان بوده است که

دارند به ما یاد می‌دهند، به ما ادب یاد می‌دهند، قانون یاد می‌دهند، ارزش‌ها را برای ما روشن می‌کنند، روشن می‌کنند که امروز [روز هدیه دادن نیست.] فرمودند: «اگر پدرت هم امروز از دنیا رفته بود، آیا تو گز می‌آوردی یا مصیبت‌دیده بودی؟! تو باید امروز را در حال مصیبت و حزن باشی.» این یک مسئلهٔ طبیعی است و این مسائل باید روشن بشود و خصوصیات آن برای مردم گفته بشود.

مکتب توحید و مسیر امام علیه‌السّلام، مکتب عبور است نه مکتب توقّف و سکون

امّا عرض بنده در آن مجلس قبل این بود که مکتب توحید و مسیر امام علیه‌السّلام مکتب عبور است نه مکتب توقّف و سکون. امام علیه‌السّلام هم عزا دارد و هم عروسی دارد؛ هم جشن دارد و هم فقدان دارد؛ هم مرض دارد و هم صحّت دارد؛ هم ضیق دارد و هم رفاه دارد. همهٔ اینها در زندگی امام علیه‌السّلام هست. ما از امام و از ائمّه، فقط مصیبتش را گرفتیم و بقیّه را رها کردیم، انگار این ائمّه فقط برای گریه و زاریِ ما آمدند! این که نشد. این، ماندن

در مصیبت است، توقّف در مصیبت است نه توقّف در سیّدالشّهدا.

مدیریت جریان عاشورا توسط امام معصوم، علت تمایز این واقعه با وقایع دیگر تاریخ

همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض کردم، سیّدالشّهدا قبل از واقعهٔ کربلا، امام بود، یک امام معصوم بود و همان عصمت امام علیه‌السّلام بود که واقعهٔ کربلا را از سایر واقعه‌ها متمایز ساخت. هیچ واقعه‌ای در تاریخ نبوده است و نخواهد بود [که مثل واقعهٔ کربلا باشد،] و بر هر واقعه‌ای که اسم کربلا گذاشته شود، حرام است و توهین به مکتب تشیّع است و اهانت به مقام عصمت و خطاناپذیری و تصرّفاتی است که امام علیه‌السّلام در همهٔ مراتب دارد. وقایع، خیلی زیاد است، افرادِ خیلی خوبی بودند که از دنیا رفتند، شهید شدند، آنها به جای خود، همه مأجور، همه محمود و همه مورد رضای الهی هستند، ولی آنها کربلا نیست. کربلا یک مسئلهٔ دیگر است؛ عاشورا نیست، عاشورا یک مطلب دیگر است. مدیر عاشورا سیّدالشّهدا بود، سیّدالشّهدا

عنوانی است که مربوط به یک نفر است و او حسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام است، نه آدم دیگر. حالا اگر یکی در قضیّه‌ای کشته شود آیا ما باید اسمش را سیّدالشّهدا بگذاریم؟! حالا چون کشته شده است آیا او سیّدالشّهدا است؟! نه، این غلط است. سیّدالشّهدا لقبی است که اتّفاقاً شیعه باید در حفظ و حراست از این عنوان و قداست این عنوان باید کوشا باشد نه‌اینکه با ضمّ و ضمائم دیگر، این مقام و موقعیّت را دائماً پایین بیاورد، پایین بیاورد آن‌هم یک سیّدالشّهدا، آن‌هم یکی، آن‌هم یکی، خب چندتا شد! پس چند هزارتا سیّدالشهدا داریم! پس امام حسین کدام‌یک از آنها بود؟!

مثل این ساختمان‌هایی که الآن درست می‌کنند، بعضی جاها ساختمان درست می‌کنند و اسمش را کعبه می‌گذارند! کعبه یکی است، اسم کعبه فقط برای آن ساختمان خاصّ و آن بنای خاصّ است و در جای دیگر نمی‌شود آن اسم را استعمال کرد و حرام است! چون این اسامی، اسامی توقیفیّه است و جایز نیست که انسان این اسامی را در جای دیگر

استفاده کند، چون این اسامی، هرکدامشان بار خاصّ خودشان را دارند، بار معنوی و مفهومیِ خاص خودشان را دارند. مسئلهٔ سیّدالشّهدا هم همین است.

لزوم حاکم بودن وزانت و سنگینی بر مجالس عزاداری سیدالشهدا

بنده عرض کردم که مجالس باید مجالسی باشد که در آن مجالس به‌نحو متعارف عزاداری بشود، شلوغ کردن و داد و بیداد کردن و مجلس را به‌هم زدن و...، این که عزاداری نیست، این دیوانگی است! آدم همین‌طوری بزند و شلوغ و... بکند! چه خبر است؟! این که عزاداری نیست. عزاداری این است که انسان منظّم، مرتّب، سنگین و رنگین بنشیند و گریه کند که آن گریه خودش رحمت است و موجب نزول برکت است و موجب حضور نفسِ عصمت در آن مکان است. وقتی که آن حقیقت عصمت در یک جا ظهور پیدا می‌کند، طبعاً افرادی که در آنجا هستند متأثّر و منفعل می‌شوند و از آن حضور رنگ می‌گیرند، این رنگ گرفتن، به‌صورت اشک از چشمان انسان می‌آید یا حتّی به‌صورت غیر اشک، انسان حال انبساط پیدا می‌کند، حالش عوض

می‌شود، سبک می‌شود، می‌بیند تعلّقاتش کم شده است. حالا اگر انسان بیاید و خودش را مصیبت‌زده کند؛ یعنی برود در مصیبت، حالا کاری ندارد که این صاحب مصیبت، امام حسین است یا غیر امام حسین است، ما می‌خواهیم سینه‌مان را بزنیم، بر سرمان بزنیم، یک ساعت بر سرمان بزنیم، حالا برای چه کسی سینه می‌زنیم؟ برای امام حسین دیگر. این می‌شود تحت تأثیر خود مصیبت قرار گرفتن و مصیبت‌زده شدن.

انسان در عزاداری ائمه نباید مصیبت‌زده شود بلکه باید غالب بر مصیبت باشد

انسان نباید مصیبت‌زده شود؛ انسان باید غالب بر مصیبت باشد، حاکم بر مصیبت باشد؛ نباید خود را ازدست بدهد؛ نباید خود را گم کند؛ نباید از خود بیرون بیاید، این غلط است.

چقدر سیّدالشّهدا علیه‌السلام در شب و روز عاشورا، حضرت زینب سلام‌الله‌علیها و سایر افراد را دعوت به صبر می‌کرد؟! مگر ما نداریم که حضرت

فرمودند: **«لایَذهَبنَّ بِحِلمك الشَیّطان؛**[1] مبادا شیطان حلم تو را برباید! عنان اختیار را از کفت برباید.» این حرف‌ها، حرف‌های امام حسین است. یعنی داد نزن، شیون نکن، مسلّط باش. حالا یک وقت مسئله اصلاً از اختیار انسان خارج می‌شود، در آن بحثی نیست، آن اشکال ندارد. ولی نه، انسان بیاید خود را در این وادی بیندازد، گریه‌اش نمی‌آید، دائماً داد بزند! گریه‌ات نمی‌آید خب ساکت بنشین. خودشان فرمودند: **«مَن بَکیٰ أو أبکیٰ أو تباکیٰ وَجَبت لَه الجَنّة»؛**[2] امام صادق علیه‌السّلام فرمودند:

«کسی که بر مصیبت ما گریه کند، یا اینکه بگریاند (همین ذاکرینی که می‌گریانند و مصائب را نقل می‌کنند) یا اگر از این دو قسم نیست، حالش طوری نیست که گریه‌اش بگیرد، خب خود را به حال حزن دربیاورد (این به حال حزن درآوردن یعنی خود را داخل در این مسیر کردن، داخل در این رودخانه کردن) در این‌صورت، **وجبت له الجنّة.»**

خب باید هم همین‌طور باشد، چون داخل در رحمت شده است، داخل در رحمت واسعهٔ امام علیه‌السّلام شده است. خب به همین مقدار از ما خواستند، کافی است، تمام شد، دیگر این چیزها را ندارد.

وقتی که سینه زده می‌شود، باید آرام سینه زده

---

[1] اللهوف، ص ۸۳؛ وقعة الطف، ص ۲۰۰.

[2] کامل الزیارات، ص ۱۰۶؛ ثواب الأعمال، ص ۸۴.

شود. می‌گویند: «دیگر محکم بزن! به هر اندازه که امام حسین را دوست داری محکم‌تر بزن»! بابا این مریض می‌شود، جراحت پیدا می‌کند. مگر این کارها درست است؟!

لزوم عزاداری در مدت زمان مشخص و متعارف، نه در زمان طولانی

مقدار عزاداری باید مشخّص باشد، یک مقدار متعارفی باشد که انسان بیاید و در آن حال و هوا قرار بگیرد، فیض ببرد و تمام شد. حالا سه ساعت سینه بزند که چه؟! بعضی‌ها بندگان خدا را یک جا حالا برای نهاری یا شامی دعوت می‌کنند و تصوّرشان بر این است که حالا چون قرار بر این است که اطعامی باشد، دیگر حالا هرچه می‌شود تا جان دارند و رمق دارند سینه و... بزنند که یک وقت این پولی که اینجا خرج می‌شود حرام نشود! بابا همان یک ربع اوّل را به تو ثواب دادند، بقیّهٔ آن دیگر هرچه آنهایی که آنجا هستند و این شکمشان غرغر می‌کند و از سویدای دل دارند تو را دعا می‌کنند، همهٔ آن دعاها به تو می‌رسد! همان یک ربع اوّل، بیست دقیقه، نیم ساعت، یک روضه و یک سینه‌زنی و تمام شد، تمام

شد. دیگر این‌همه تا ساعت یک بعد از نصفه‌شب، موقع عزاداری را شور بدهیم، نه! اینها توقّف در مسئله است! این مصیبت‌زده شدن است. سیّدالشّهدا نمی‌خواهد بگوید باید در من مصیبت‌زده شوید، اگر شما در من مصیبت‌زده شدید، با این کارتان مرا ازدست دادید.

انتخاب مسیر حق، هدف از برگزاری مجالس اهل‌بیت علیهم‌السلام

در این مجالس بیا به‌دنبال اینکه، چه راهی را برای خودت اختیار کنی که آن راه، تو را به من نزدیک کند، به هدف من نزدیک کند. یک روضه انجام بدهیم، یک ذکر مصیبت انجام بدهیم، ده دقیقه، یک ربع، در حالت آرامش، با صدای متعارف و با صوت متعارف، نه با دادهایی که طاق پایین بیاید، نه با نعره‌هایی که زن حامله، بچّه سقط کند، نه با این چیزها! آن‌وقت اثرش را در خودتان ببینید که آیا این اثرش بیشتر است یا اینکه تا ساعت دو بعد از نصفه‌شب خودتان را تکّه پاره کنید و بعد بلند شوید بیایید بیرون و مثل آدم مریض بیفتید یک‌طرف؟! کدام اثرش بیشتر است؟! در کدام‌یک، احساس

سبکی و انبساط و حیات برای انسان حاصل می‌شود؟ در کدام‌یک از اینها؟!

دین یعنی وحدت و معیت با ولایت در تمامی مظاهر شادی و غم

آنهایی که تصوّر کردند دین فقط گریه کردن است، آنها سخت در اشتباه هستند. آنها یک طرفِ سکّه را دیدند، دین، گریه نیست، دین عشق است؛ محبّت است؛ مودّت است؛ وحدت است؛ معیّت است. خودشان فرمودند: **«هلِ الدّین الاّ الحُّب و البُغض»**؛[1] بغض نسبت به اعداء و حبّ نسبت به راه‌یافتگانی که دست انسان را می‌گیرند. مگر غیر از این است؟ دین، محبّت است. محبّتِ اهل‌بیت علیهم‌السلام اصل و اساس دین است. اگر این محبّت را از ما بگیرند، هیچ چیز در دست ما نیست. اگر الآن محبّت امام زمان ارواحنافداه را از ما بگیرند، چه می‌شود؟ می‌شویم ربات، ما ربات هستیم، فقط ربات. این محبّت است که انسان را می‌برد و نزدیک می‌کند و در مصیبت آنها همراه با آنها، صاحب

---

[1] تفسیر فرات الکوفی، ص ۴۳۰.

مصیبت و محزون می‌کند و در شادی آنها، صاحب نشاط می‌کند.

غلط بودن روضه‌خواندن در تولد ائمه علیهم‌السلام

بعضی‌ها هستند که در تولّد ائمّه علیهم‌السلام هم روضه می‌خوانند! این غلط است. تولّد ائمّه که دیگر روضه خواندن ندارد، در اعیاد که دیگر روضه خواندن نداریم. اینها می‌بینند، از همین ذاکرینی که درآمدند و دیگر هر شعری را می‌خوانند و هرچه برایشان پیدا شود می‌خوانند و هیچ توجّهی هم به مفاهیم و امثال‌ذلک ندارند، اینها می‌بینند چیزی خواندند ولی هم‌چنین نشد، نچسبید، به ایشان نچسبیده، تا سینه نزنند و شور ندهند مفید فائده نمی‌شود، آقا عید ائمّه را هم به کربلا و... می‌زنند! حالا خوب شد یک کربلایی هست والاّ نمی‌دانستند به کجا بزنند! بزنند و همین‌طوری که چه؟ اینکه ما دیگر عیدی نداریم و همه‌اش عزا است! نه‌خیر، ائمّه عید داشتند، مصیبت داشتند، شادی داشتند، غم داشتند، همه چیز داشتند. ما امام حسین را که فقط با گریه نمی‌خواهیم. امام حسین را با همهٔ حالاتش

می‌خواهیم. فرض کنید اگر سیّدالشّهدا در اینجا می‌آمد و شبی بود که شب جشن و شادی بود و خودش هم می‌خندید، آیا ما باید در اینجا برای او گریه کنیم؟! حضرت می‌فرماید: من خودم دارم می‌خندم، شما به چه چیز من دارید گریه می‌کنید؟! به چه چیز من دارید گریه می‌کنید؟! من خودم دارم می‌خندم، من خودم خوشحالم، من خودم در اینجا شاد هستم.

عدم توقّف و سکون در مکتب توحید

در مکتب توحید، توقّف نیست، سکون نیست، فقط چرخش بر یک محور نیست، محورهای متعدّد در مکتب توحید مورد آزمایش و آزمون قرار می‌گیرد و انسان باید از آنها عبور کند. این مسئله است که می‌تواند انسان را حرکت بدهد و به جلو ببرد نه‌اینکه انسان بخواهد فقط در این مسئله متوقّف شود، و بخواهد در اینجا بایستد. امام علیه‌السّلام، حقیقت ربطیّهٔ ولاییِ بین پروردگار و بین خلق است، باید به این معنا رسید، باید به این نکته رسید. اگر ما بخواهیم به امام علیه‌السّلام، فقط از دریچهٔ غم‌ها و

حزن‌ها و مصائبی که بر او آمده، نگاه کنیم، نمی‌توانیم همهٔ آن جنبه‌ها را تجربه کنیم، نمی‌توانیم. خود را محصور کردیم، محصور در این مسئله کردیم.

یک وقت من در یکی از همین مجالس عنوان خدمت رفقا عرض کردم که اگر سیّدالشّهدا علیه‌السّلام واقعهٔ کربلا را نداشت و به همین موت طبیعی، مرض، سکته و سایر علل ظاهری از دنیا می‌رفت، خب ما چه‌کار می‌کردیم؟ آیا راهمان بین خود و خدا بسته می‌شد؟! آیا دیگر هیچ چیزی نبود؟! نه، سیّدالشهدا فوت کرده، از دنیا رفته، به همین جهت ظاهری، تمام شد، حالا چه‌کار کنیم؟ البته حالا که همهٔ ائمّه را شهید کردند، حالا یا سم دادند و یا زدند و کشتند دیگر. پیغمبرش را هم سم دادند و کشتند! همان دو نفر، عایشه و حفصه، پیغمبر را کشتند؛ **«والله لَقَد سَمَّتاه»**[1]؛ امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید. خود پیغمبر را هم سم دادند و کشتند، دخترش را هم کشتند. توسط چه کسانی؟!

---

[1] تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۱، با قدری اختلاف در مصادر.

بَه‌بَه! مفاخر اسلام! به‌خاطر حفظ اسلام دختر پیغمبر را هم می‌کشیم! بسیارخوب! و بقیّه را هم همین‌طور!

موت طبیعی و شهید نشدن، دلیل نقصان شخص نیست

حالا من این فرض را الآن در اینجا برای شما مطرح می‌کنم، همان‌طوری‌که ما به همین علل و عوامل ظاهری متأثّر می‌شویم و از دنیا می‌رویم، اگر ائمّهٔ ماهم مثل ما این‌طور از دنیا می‌رفتند [ما چه‌کار می‌کردیم؟!] مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چطوری از دنیا رفتند؟ با سکتهٔ قلبی بود دیگر، حالا مگر حتماً باید شهید بشوند؟ چه کسی گفته باید شهید بشوند؟ مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این ولیّ‌الهی چطوری از دنیا رفتند؟ با همین علل و عوامل ظاهری و بیماری‌های ظاهری دیگر. در بیمارستان بودند و دکتر ترخیص نمی‌کرد، ایشان می‌فرمودند: «من را به منزل ببرید.» او می‌گفت: «نمی‌شود.» رو کردند به دکتر و فرمودند که «من فقط امشب زنده هستم، من را به منزل ببرید،

طبابت فایده ندارد.»[1] و بالأخره اجازه دادند که از بیمارستان ترخیص شوند و ایشان را به منزل آوردند. مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چطور از دنیا رفتند؟ با همین استسقاء، ناراحتی کبد، هپاتیت، با این از دنیا رفتند.[2] حالا شخصی که دارای مراتب می‌شود، مگر حتماً باید به یک طریق غیرعادی از دنیا برود؟!

نکتهٔ مهم، معیت با امام علیه‌السلام در همهٔ احوال است

در بعضی از تعبیرها نشنیدید که می‌گویند: «مردن در بستر، برای فلانی کم بود.»! چرا کم است؟! چرا کم است؟! چرا انسان حتماً فقط باید به یک طریق خاصّی از این دنیا برود؟! چه کسی گفته؟! این‌همه از بزرگان مگر به همین کیفیّت از دنیا نرفتند؟ خود همین افراد مگر به همین کیفیّت ظاهری از دنیا نرفتند؟ همین‌هایی که این حرف‌ها را می‌زدند. حالا چه شد؟ هیچ. مسیری است که خدا تعیین کرده است، حالا یک نفر باید با این بیماری از

---

[1] . روح مجرد، ص ۶۶۱.

[2] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۰.

دنیا برود، آن یکی باید با آن بیماری از دنیا برود، آن یکی در پرونده‌اش نوشته شده که باید در میدان حرب و جهاد از دنیا برود. حالا مرحوم آقا که ولیّ الهی است، آیا چون با ایست قلبی و سکته و امثال‌ذلک از دنیا رفتند، ثواب جهاد در راه خدا و شهادت را به ایشان نمی‌دهند؟ نه، می‌دهند، بالاترش را هم می‌دهند! چرا؟ چون وحدت دارد، معیّت دارد. اگر این شخص در روز عاشورا بود و با اصحاب سیّدالشّهدا بود، آیا جزو همان افرادی بود که شب عاشورا گذاشتند و رفتند و از تاریکی خیمه استفاده کردند یا از افرادی بود که پای کار می‌ماند و تا آخر هم می‌ایستاد و مانند زهیر بن قین و بقیّهٔ اصحاب وفادار حضرت که به حضرت عرض می‌کردند: «اگر هزار مرتبه ما را بکشند و چه کنند و خاکسترمان را فلان کنند، ما دست برنمی‌داریم»؟[1] از کدام‌یک بود؟ می‌ایستاد، ایشان هم‌چنین مردی بود. پس ایشان با آنها است. فقط فرقش این است که زمانه، هزار و دویست سیصد سال او را دیرتر به دنیا

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

آورده است که آن‌هم دست خودش نبوده است، مگر آمدن ما به این دنیا دست خودمان است؟ نه.

حالا اگر در روز قیامت ما به امام حسین علیه‌السلام بگوییم که ما چه گناهی کردیم که در روز عاشورا نبودیم و اگر بودیم مانند اصحاب تو فداکاری می‌کردیم، حالا چرا خدا ثواب را به آنها می‌دهد و به ما نمی‌دهد؟ امام حسین چه جوابی دارد که به ما بگوید؟! می‌گوید: خب شما نبودید. می‌گوییم: مگر بودن دست ما بوده است؟ خب شما ما را امتحان می‌کردید، ما را در آن زمان امتحان می‌کردید و می‌دیدید که آیا ما جزو آن فراری‌ها بودیم یا جزو آنهایی که ماندند و تا آخر هم ایستادند و ذرّه‌ای تردید و اضطراب و شک در وجود آنها نبود؟ حضرت می‌فرماید: «هان! من جای حق نشستم؛ من جای عدل نشستم؛ من جای انصاف نشستم. اگر خودت را در موقعیّتی احساس کنی، [تو هم جزو همان‌ها هستی که در آن موقعیت هستند؛] **«مَن رَضِیَ بِعَمَلِ قَومٍ فَهوَ مِنهُم»**[1] برای اینجا

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۹:
«وَ قَالَ علیه السلام: "**الرَّاضی بِفِعلِ قَومٍ کَالدَّاخِلِ فیهِ مَعَه.**"»

است.

من می‌گویم که ما رفقا باید در این مجالس این احساس را به‌دست بیاوریم، نه‌اینکه مرتب در سر همدیگر بزنیم، نه‌اینکه سر و صدا و فریاد بکنیم. با سر و صدا این احساس برای آدم پیدا نمی‌شود.

تبعیت از امام زمان واقعی یعنی عمل به دستورات و تکالیف الهی

می‌دانید قضیّه‌اش، قضیّهٔ چیست؟ یک‌دفعه ما با مرحوم آقا به سفر حج رفتیم، همان سفر اوّل، عده‌ای از یکی از این هیئت‌های درجه‌یک طهران، از مدیران و مؤسّسین هم در کاروان ما بودند، در آن زمان من هفده سالم بود، جریان نیمهٔ شعبان بود که خیلی مفصّل جشن می‌گرفتند و چه و چه! حالا دیگر من بیشتر توضیح نمی‌دهم که خدای‌ناکرده قضیّه و مسئله‌ای برای شخصی نباشد، منظور رسیدن به مطلب است، خودم یادم هست که یک شب یکی از اینها به یکی از همین افراد می‌گفت: «فلانی! سه روز است که به‌خاطر امام زمان کفش را از پایم درنیاوردم!» این به او گفت: «رفیق پس چطور نماز خواندی؟!» گفت: «نماز! نماز اینجا نیست! اینجا

فقط امام زمان است، نماز را کنار بگذار، نماز را همه وقت می‌شود خواند.»!

خب این چه امام زمانی است که نماز را از تو گرفته است؟! این چه امام زمانی است؟! این چه امام زمانی است که حکم واجب و تکلیف را از تو گرفته است؟! می‌گفت: «به خودش قسم سه روز است که کفشم را از پایم درنیاوردم.»! حالا نمی‌دانم به چه کیفیتی می‌خوابید! اگر راست می‌گفت، حالا خوابش و مسائل دیگرش را چطوری انجام می‌داد، باید یک‌خرده در این قضیّه فکر کرد! با کفش که نمی‌شود...! لابد اینها بهتر می‌دانند که...! حالا این امام زمانی که نماز واجب را از آدم بگیرد، آیا این امام زمان به‌درد می‌خورد؟! آیا اینها تخیّل نیست؟! این چیست؟ این در امام زمان توقّف کردن است، در امام زمانِ تخیّلی نه در امام زمانِ واقعی. امام زمان علیه‌السلام و ارواحنافداه می‌فرماید: «نمی‌خواهد برای من این‌قدر خودت را به تعب بیندازی. باید به اندازه و روی حساب و بدون جنجال و هیاهو و بدون تئاتربازی و بدون چشم و هم‌چشمی، روزی چهار ساعت، پنج ساعت کار کنی و بعد هم بلندشو

برو، از حقّ زن و بچّه‌ات نباید بزنی، از حق رفیقت نباید بزنی، غذایت را باید بخوری، تمام کارهایت منظّم، روزی چهار یا پنج ساعت هم می‌خواهی برای من بیای این شعائر را انجام بدهی، اشکال ندارد. کفش درنیاوردن یعنی چه؟! نماز نخواندن یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟!

قیام امام حسین برای اقامه ارزش‌ها و اقامهٔ عدل و داد

ما همین مسئله را در مصیبت امام حسین علیه‌السلام داریم، همین قضیّه، آن به یک نحو و ماهم به یک نحو، خیال می‌کنیم هرچه این مسئله (عزاداری) بیشتر بشود، حال ما بهتر و نزدیک‌تر و آن مسئله بهتر می‌شود! امام حسین می‌فرماید: «لازم نیست شما در آنجا باشی، لازم نیست در کربلا باشی، آیا احساست این است که اگر با من بودی جانت را فدا می‌کردی؟ می‌گوییم: هان! اجازه بده فکر کنم، زود جواب ندهیم، نگوییم: بله یابن رسول الله، نمی‌خواهد یابن رسول الله بگویی، برو فکر کن، برو فکرهایت را بکن، بسنج، موقعیّت خودت را بسنج، موقعیّت سیّدالشّهدا را بسنج، دنیا و اعتباریّت دنیا را

بسنج، یکی‌یکی این نقطه‌ها را بیاور در کنار هم قرار بده، مَجاز بودن دنیا را بیاور. اینها را در همین مجالس امام حسین باید یاد بگیریم. فقط بر سر زدن فایده ندارد، بر سر زدن، اینها را در ذهن ما نمی‌آورد. اعتباری بودن دنیا را بسنج، مرض‌ها را بسنج، آخرت خودت را بسنج، فلاح و رستگاری را بسنج، سعادت ابدی را بسنج، آن عمری را که خدا به تو داده بسنج، همهٔ اینها را که سنجیدی، آن نور و بهاء و بهجت را در نظر بیاور، آن ظلمتِ نفس و عواقب آن را در نظر بیاور، آن عالم بهجت را در نظر بیاور، آن صفا را در نظر بیاور، آن توحید را در نظر بیاور، بنشین یکی‌یکی روی اینها فکر کن، فکر کن.

لزوم تبعیت از اهداف امام حسین علیه‌السلام

من به این رفقا می‌گویم وقتی که به زیارت می‌روید، وقتی که زیارت را انجام دادید، بروید یک گوشه بنشینید، از زیاد خواندن چیزی به‌دست آدم نمی‌آید، بروید یک گوشه بنشینید و فکر کنید. بروید آن گوشه مقابل ضریح سیّدالشّهدا، مقابل ضریح موسی بن جعفر، مقابل ضریح امام رضا علیهم‌السّلام

بنشینید و خودتان را ببرید در امام رضا، در موسی بن جعفر، آن وضع، آن حال و ببینید چند مَرده حلّاج هستید؟ تا چقدر می‌توانیم خود را در زمرهٔ پیروان امام دربیاوریم؟! آیا اگر ما در آن زمان بودیم همین کارها را می‌کردیم یا نه؟ ببینیم آنها از ما چه می‌خواهند؟ امام حسین می‌گوید: «تو نمی‌خواهد تقاضا کنی که ای کاش در روز عاشورا بودی، تو بیا ببین من برای چه شهید شدم و فرزندان و اهل بیت خودم را به چه روزگاری انداختم؟ برای اینکه ارزش‌ها را اقامه کنم و اخلاق را اقامه کنم و عدل و داد را اقامه کنم. تو این عدل و داد را در زندگیت بیاور، در ارتباط با رفیقت، عدل را بیاور. یواش یواشکی رد نکن و برو! وقتی که جایش می‌رسد، در آنجایی که منفعتی هست، حساب کن، مسائل را در نظر بگیر نه‌اینکه حالا می‌گذرد، یواشکی چشم را ببند و برویم، او هم به بزرگواری خودش هیچ چیزی نمی‌گوید، نه، تو برو سراغ او. یا اینکه وقتی مسئله‌ای به نظرت می‌رسد دنبال آن برو، اگر رفتی و این کار را کردی، با من هستی، اگر نه، بیخود ادّعا نکن،

بیخود طلب نکن، بیخود طلب نکن که ما خوب راه همه را بلد هستیم. اگر قرار بشود بیاییم از افراد امتحان بگیریم، آن‌وقت معلوم می‌شود که چند نفر در این امتحان قبولی آورده‌اند.

انسان باید همیشه خودش را جان‌برکف در خدمت امام علیه‌السّلام احساس کند. کسی که خودش را جان‌برکف احساس می‌کند، آیا آن‌وقت دیگر می‌تواند هر کاری بکند؟ فرض این است که جان‌برکف است دیگر، (جان‌برکف، جان‌برکف است) یا نه، ادّعا است؟! اگر جان‌برکف است آن‌وقت می‌گویند: شما در اینجا بایست، در اینجا این کار را انجام بده.

سلمان چه مقامی داشت؟ رسید و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام وحدت پیدا کرد، با ولایت وحدت پیدا کرد و جزو آن شد. راجع به سلمان داریم: **«سلمانُ مِنّا أهلَ البَیت»**[1] مرحوم آقا می‌فرمودند: «در بعضی از عبارات راجع به افراد داریم: **"منّا أهل البیت"** و در بعضی‌ها **"منّا"** است، آن **«منّا أهل البیت»** بالاتر

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۶۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۷۱.

است.» **«منّا»** هم در همان وادی است، در همان خیمه قرار داد و در همان مسیر قرار دارد، ولی **«منّا أهل البیت»** بالاتر است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: **«سلمان منّا أهل البیت؛** سلمان از ما اهل‌بیت بوده است.» حالا سلمان مگر شهید شد؟ نه، اتّفاقاً خیلی هم عمر کرد. بعضی‌ها صد و هشتاد سال نقل می‌کنند و بعضی‌ها دویست سال و من در یک جا سیصد و بیست سال هم دیدم![1] حالا دیگر نمی‌دانم نقطهٔ آن عوض شده، چه شده، گفتند: «حالا که سن او زیاد است، یک دندانه هم ما اضافه کنیم»!

لزوم پرهیز از تخیلات و توهمات

آخر می‌گویند: «یکی از همین مورّخین، از همین افراد، داشت تاریخ عاشورا می‌نوشت و بعد منشی او گفت: "آیا سیّدالشّهدا سی هزار نفر [را کشت؟!] بابا اصلاً کل افرادی که کربلا آمدند سی هزارتا نبودند!" گفت: بگذار همه‌شان را بکشد، فلان فلان شده‌ها را

---

[1] الاستیعاب، ج ۲، ص ۱۹۵؛ اسدالغابة، ج ۲، ص ۳۲۲؛ الغدیر، ج ۷، ص ۲۸۲؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۰۸.

بگذار بکُشد.»! بالأخره یک قضیهٔ تاریخی [را باید درست نقل کرد.] حتّی سیصد هزار هم نقل شده! به این نحوه که [صحیح نیست.]

مرحوم حاج میرزای دربندی، ایشان در تاریخ و جریان کربلا یک کتابی دارد که می‌گویند: علما به این کتاب خیلی توجّه نداشتند؛[1] زیرا ایشان فردی بود که به همین مسئله‌ای که عرض کردم، به مصیبت‌زدگی مبتلا بود. یعنی مصیبت سیّدالشّهدا آمده بود و بر او غلبه کرده بود و تمام وجودش را مصیبت گرفته بود. نقل می‌کنند: «یک‌دفعه در حرم سیّد الشّهدا علیه‌السّلام پنجره‌های ضریح را گرفته بود و سیّدالشّهدا را قسم می‌داد که تو را به حق مادرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها، در روز قیامت شمر را شفاعت نکن»![2] خب به تو چه مربوط است که این سیّدالشّهدا، شفاعت بکند یا نکند، مگر چیزی

---

[1] اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات مشهور به اسرار الشهاده کتابی است در موضوع امام حسین علیه‌السلام و عاشورا، نوشتهٔ فاضل دربندی، متوفای سال ۱۲۸۵ یا ۱۲۸۶ هجری قمری.
برخی از علما از جمله محدث نوری و شیخ آقابزرگ طهرانی و سید محسن امین و شهید مطهری این کتاب را دارای ایرادات فراوان می‌دانند. (محقق)

[2] رحمت واسعه، ص ۲۰۱.

از تو کم می‌شود؟! تو چه کاره هستی که داری برای امام تکلیف تعیین می‌کنی، آن‌هم با قسم‌های [این شکلی؟!] او هم شنیده بود که کسی که ائمّه علیهم‌السلام را به مادرشان قسم بدهد، آن دیگر ردخور ندارد و ائمه آن درخواست را انجام می‌دهند. حالا اگر در روز قیامت امام حسین خواست شمر را شفاعت کند، خب چه می‌شود؟ ما نمی‌گوییم این کار را انجام می‌دهد، بالأخره هر چیزی روی حساب و کتاب است، حالا ما این را فرض کنیم، حالا اگر بخواهد شفاعت کند، چه اتفاقی می‌افتد؟! این چیست؟ این مصیبت‌زدگی است. یعنی دیگر تو امام حسین را قبول نداری، تو تمام وجودت فقط رفته در مصیبت و نمی‌خواهی از آن خارج بشوی. چرا نمی‌خواهی امام حسین را بالاتر از مصیبت ببینی؟! چرا نمی‌خواهی آن رحمت امام حسین را بالاتر از همه چیز ببینی؟! چرا نمی‌خواهی خودت را نزدیک به آن افق کنی و از آن افق به جریانات نگاه کنی؟! چرا؟! همین، فقط در این مصیبت ماندیم و دیگر کسی حرف نزند!

الآن در بسیاری از این بلاد هند و پاکستان و امثال‌ذلک، برای سیّدالشّهدا خیلی مصیبت‌زده هستند، تمام اینها به این قضیّهٔ مصیبت‌زدگی مبتلا هستند، هر کسی بیاید و هر دروغی را بگوید ولی مصیبت عاشورا را بدتر کند، این پیش مردم محبوب‌تر است! هر دروغی که می‌خواهد بگوید!

چندی پیش بود شنیدم:

سیّد عالمی در هند یا در پاکستان، ظاهراً در هند بوده، گفته: «در شب عاشورا سیّدالشّهدا و اصحابشان رفتند غسل کردند، خودشان را تنظیف کردند.»[1] آن مسجدی‌ها این عالم را زدند و از مسجد بیرون کردند و تبعیدش کردند که «تو به چه حقّی آمدی این حرف را زدی؟ یك قطره آب پیدا نمی‌شد، در شب عاشورا آب غسل از کجا پیدا کردند؟!»
آن عالم گفته: «بابا من در تاریخ خواندم، دارم واقعیّت را بیان می‌کنم.»
آنها گفتند: «نه اصلاً تو حق نداری این مطالب را بگویی.»!

حالا اگر بگوید: «امام حسین از وقتی که از مادر به دنیا آمد لب به آب نزد! پنجاه وهفت سال از سنّ امام حسین گذشت و تمام این پنجاه وهفت سال در عطش بود و در چه بود!» می‌گویند: «هان! این درست است! این درست است!»

حرکت انسان در مسیر توحید، تنها هدف

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۶:
«وَ أرسَلَ عَلیّاً ابنَهُ علیه السلام فی ثَلَاثینَ فَارِساً وَ عِشرینَ رَاجِلًا لیَستَقوا المَاءَ وَ هُم عَلَی وَجَلٍ شَدید ... ثُمَّ قَالَ لِأصحَابِهِ: "**قوموا فَاشرَبوا مِنَ المَاءِ یَکُن آخِرَ زَادِکُم وَ تَوَضَّئوا وَ اغتَسِلوا وَ اغسِلوا ثیَابَکُم لِتَکونَ أکفَانَکُم.**"»
ترجمه: «و پسرش علی علیه‌السلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد آب آوردند ... سپس به یارانش فرمود: "برخیزید و آب نوشید که توشهٔ آخرین شما است، وضو سازید و غسل کنید و جامه بشویید برای کفن."» (محقق)

همهٔ اینها تخیّلات است؛ همهٔ اینها توهّمات است. امام حسین که نخواسته ما در روز عاشورایِ تخیّلی گیر کنیم. سیّدالشّهدا خواسته ما را در روز عاشورایِ عقلانی حرکت بدهد، در روز عاشورای منطقی، در روز عاشورایی که مظاهر جمال الهی به نحو اتمّ در تاریخ خلقت ظهور پیدا کرد، سیّدالشّهدا می‌خواهد ما را در این وادی حرکت بدهد و در آنجا راه ببرد.

لذا به حضرت زینب سلام‌الله‌علیها توصیه می‌کند: **«لایذهبنّ بحلمك الشّیطان**؛ شیطان نیاید صبر تو را ببرد، شیطان نیاید حلم تو را ببرد، همیشه خدا را ببین، همیشه خود را بر این جریانات، غالب ببین، دلت شکست اشکال ندارد، گریه کردی اشکال ندارد، ولی همیشه خود را مسلّطِ بر اوضاع فرض کن.» حضرت زینب می‌آید در مجلس ابن زیاد و او به حضرت می‌گوید: «کار خدا و قهر خدا را با برادرت چگونه دیدی؟!» حضرت می‌فرماید: **«لا**

نراهُ إلاّ جميلاً؛[1] نمی‌بینم او را مگر زیبا!» حضرت زینب این حرف را برای خود را ازدست ندادن، نگفت؛ به‌خاطر اینکه حالا درمقابل او خود را نبازد، نگفت، به‌قول ما به‌خاطر اینکه خودش را از دسته نیندازد؛ به‌خاطر اینکه حالا او را بکوباند، نگفت، نه، همهٔ اینها تعابیر ما است، تعابیر ما است که در وقایع مختلف، از این تعابیری داریم که صدتای آن یک غاز هم ارزش ندارد، چون نسبت به اینها هیچ پشتوانه‌ای ندارد. حضرت زینب آن احساس خود را بیان کرد، حضرت زینب دارد آن جمال مطلق الهی را در این جریان مشاهده می‌کند، مگر می‌تواند حتی غیر از این بگوید؟! زبانش به غیر از این نمی‌گردد، زبان حضرت زینب اصلاً به غیر از این نمی‌گردد، فکر نمی‌کند، همین‌طوری این کلمات از قلب برمی‌خیزد و جلو می‌آید، چون آن جمال را در نقطهٔ اَتَمّ احساس کرده است و حاضر است هزار بار این قضیّه تکرار بشود و آن جمال ازدست نرود! اگر هزار بار تکرار شود حاضر و آماده است! حضرت زینب برای هزار

---

[1] اللهوف، ص ۱۶۰.

کربلای دیگر آماده بود! خدا چیزی را به او چشانده و او را در افقی قرار داده که دارد واقعیّت را می‌بیند، عین واقع را در اینجا می‌بیند، آن مصیبت هم به جای خودش، وقتی که سر حضرت را می‌بیند آن مسائل برایش حاصل می‌شود، آن گریه‌ها حاصل می‌شود، و این طبیعی است، بالأخره حضرت زینب انسان است، نفس دارد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، فرزندش حضرت ابراهیم علیه‌السلام از دنیا رفت، گریه کرد و فرمود که: «ما تسلیم هستیم و قلب شکسته می‌شود و اشک جاری می‌شود و ما غیر از رضای الهی چیزی را نمی‌خواهیم.»[1] همان کیفیّت می‌آید و حاصل می‌شود. آن خلیفه دوّم بود که می‌آمد می‌گفت: «این کارها را کنار بگذارید، این مسائل را کنار بگذارید»[2] و کار رسول خدا را مورد

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۶۲؛ تحف العقول، ص ۳۷:
«فَلَمَّا مَاتَ إبرَاهیمُ ابنُ رَسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم هَمَلَت عَینُ رَسولِ اللهِ بِالدُّموعِ ثُمَّ قَالَ النَّبیُّ: **"تَدمَعُ العَینُ وَ مَا یُسخِطُ الرَّبَّ وَ إنَّا بِكَ یَا إبرَاهیمُ لَمَحزونون."**»

[2] مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۶۷:
«عَن أنَسِ بنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا مَاتَت رُقَیَّةُ بِنتُ النَّبیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَبَکَتِ النِّسَاءُ عَلَیهَا فَجَاءَ عُمَرُ یَضرِبُهُنَّ بِسَوطِهِ فَأَخَذَ النَّبیُّ بِیَدِهِ وَ قَالَ: **"یَا عُمَرُ دَعهُنَ یَبکین"**.»

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله مودت، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۵.

اعتراض قرار داده بود!

حزن که اشکال ندارد، قلب شکسته می‌شود و اشک از چشم انسان می‌آید. ولی در عین اینکه این اشک می‌آید، این قلب می‌خواهد از شدّت شعف که چه دارد در اینجا حاصل می‌شود و این خدا چگونه دارد نسبت به این بندگانش هنرنمایی می‌کند، [منفجر شود!] وقتی که این حالت را احساس می‌کند، اصلاً قلب می‌خواهد منفجر شود.

لذا این مسئله مسئله‌ای است که باید به این مطلب پی برد. کسانی که اهل حقیقت‌اند و اهل توحیدند و اهل سیرند، اینها به این مطالب می‌رسند، به حقیقت این مطالب می‌توانند دست پیدا کنند.

هدف از انجام تکالیف الهی، رسیدن به مرحلهٔ عبودیت است و بس

من شنیده بودم: «بعضی‌ها هستند که وقتی می‌خواهند نمازشب بخوانند، در کفنشان نماز شب می‌خوانند برای اینکه عذاب قبر از آنها برداشته شود.» پس تو نمازشب را برای عذاب قبر می‌خوانی، دیگر برای خدا نمی‌خوانی!

یا افرادی هستند که می‌گویند: «ما چند دوره

قرآن بر روی قبرمان خواندیم که عذاب قبر نداشته باشیم.» من حتّی از بعضی شنیدم که: «سه دوره قرآن روی قبرمان ختم کردیم که عذاب قبرمان برداشته شود.»!

مگر انسان قرآن را برای عذاب قبر می‌خواند؟ قرآن را باید برای رسیدن به مطالبش خواند، برای رسیدن به آن نورانیّتش خواند، برای رسیدن به آن مفاهیمش خواند. در آیات قرآن باید تأمّل کرد، آیات قرآن آیات کلیدی است، انسان باید آیات قرآن را جلوی چشمش قرار بدهد نه‌اینکه برای عذاب قبر بخواند، نه‌اینکه انسان کفن را بپوشد و در آن نمازشب بخواند.

اویس قرن داشت از یک جا می‌گذشت دید یک نفر قبر کنده و دارد در آن قبر نماز می‌خواند. گفت: «چه کار می‌کنی؟!» گفت: «نماز می‌خوانم.»

ـ: «برای چه؟»

ـ: «برای اینکه عذاب قبر نداشته باشم.»

ـ: «چند سال است که داری نماز می‌خوانی؟»

ـ: «بیست سال.»

ـ: «بیست سال است که داری از خدا دور می‌شوی.[1]

اویس مطلب را فهمیده، اویس رند است، او می‌داند که باید عذاب قبر را کنار گذاشت، باید از فکر آن بیرون رفت، سؤال نکیر و منکر را باید کنار گذاشت، این مسائل را باید کنار گذاشت. وقتی که می‌گوید: الله اکبر، فقط خدا در نظر او بیاید. الله اکبر قرض‌هایم را بدهم! الله اکبر درد کمرم خوب شود! الله اکبر فلان بیماری بد را دارم درمان شوم! الله اکبر...! تمام اینها توهّمات است، تمام اینها تخیّلات است، اینها هست، عذاب قبر و... هم هست، آنها هم به جای خود، آنها هم توهمات است.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد به ما راه یاد می‌دهد، مبنا دارد به ما نشان می‌دهد، معیار دارد در اختیار ما می‌گذارد، اینکه می‌فرماید: «من نماز نمی‌خوانم برای اینکه در بهشت بروم.» این برای همین است. آن نمازی که در آن نماز این باشد که انسان به بهشت برود، آن دیگر نماز نیست. اینها

---

[1] رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۲۳ و ۲۴.

دارند به ما یاد می‌دهند. این حرف از من نیست، از خود ائمّه علیهم‌السلام این مسائل رسیده است. «و نماز نمی‌خوانم به‌خاطر اینکه به جهنّم نروم.»[1] یعنی وقتی که می‌گویم: الله اکبر، دیگر کاری به جهنم رفتن و نرفتن ندارم. چون اگر این‌طور نباشد وقتی که بگویند جهنمی در کار نیست دیگر می‌رویم دنبال کارمان دیگر، دیگر نماز نمی‌خوانیم.

یک‌دفعه به رفقا گفتم که اگر از امشب، شب جمعه، در تاریخ فلان به ما بگویند ـ حالا فرض است دیگر، فرض که اشکال ندارد ـ در امشب توقیعی از ناحیهٔ حضرت ارواحنافداه بیاید که «ما دیگر نماز را برداشتیم.» می‌گوییم: بَه‌بَه! یکی یک جعبه شیرینی می‌خریم و پشتک می‌زیم و دیگر تمام شد، جهنّم درش بسته شد، سوختش تمام شد، این آتش‌ها دیگر همه خاموش شد! بنشینیم با خودمان فکر کنیم، اگر واقعاً این‌طور باشد چه حالی برای ما پیدا می‌شود؟ آیا خوشحال می‌شویم یا نه؟ اگر دیدیم

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۱۱:
«وَ قَالَ عَلِيٌّ علیه‌السلام: **"مَا عَبَدتُكَ خَوفاً مِن نَارِكَ وَ لَا شَوقاً إلَى جَنَّتِكَ بَل وَجَدتُكَ أهلًا لِلعِبَادَةِ فَعَبَدتُك"**.»

خوشحال شدیم، هان، قافیه را باختیم، قافیه را باختیم. یک فکری با خودمان بکنیم. من دارم معیارها را در اختیارتان قرار می‌دهم، بنشینیم فکر کنیم، اگر بگوییم: الحمدلله! بابا راحت شدیم! بَه عجب امام خوبی است! بَه‌بَه چقدر خوب است این امام بیاید یکی‌یکی تکالیف را بردارد! امشب نماز، هفتهٔ بعد هم روزه، هر هفته یکی‌یکی تکالیف را بردارد! امّا اگر مثل مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم، البته نه حالا مثل او، [مقداری خودمان را به افکار ایشان نزدیک می‌کردیم، دیگر نمی‌گفتیم که بَه‌بَه راحت شدیم!] ایشان می‌فرماید: «اگر در عالم برزخ یا در روز قیامت خدا بگوید که من دیگر نماز را برداشتم، آنجا دیگر چه خاکی بر سر کنم؟» او فهمیده است که می‌گوید: «اگر خدا روز قیامت بگوید که ما از تو نماز نمی‌خواهیم، این را دیگر چه‌کار کنیم؟!» او متوجّه شده است که در این نماز چه خبر است! او کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را فهمیده که می‌فرماید: «من به‌خاطر جهّنم نماز نمی‌خوانم، به‌خاطر عقاب نمی‌خوانم، اصلاً در موقع نماز عقاب را در نظر نمی‌گیرم، اصلاً در موقع نماز

به این خاطر نمی‌خوانم که اگر نخوانم عقاب است.»

آیا ما این‌طوری نیستیم؟ آیا خدایی ما این‌طور نیستیم که وقتی داریم نماز می‌خوانیم به فکر این هستیم که نماز را بخوانیم که اگر نخوانیم پشتش چوب است و فلان است، برویم زود بخوانیم؟! آیا تا حالا هیچ فکر کردیم که الآن سعادتی دارد ازدست ما می‌رود؟ آیا تا حالا هیچ فکر کردیم که الآن فیضی دارد می‌آید و منتظر است که ببیند ما الآن نماز را می‌خوانیم یا نه؟ آیا تا حالا هیچ به این فکر کردیم و با این نیّت رفتیم نماز بخوانیم تا آن‌وقت ببینیم این نماز چقدر فرق می‌کند؟ آیا تابه‌حال با این نیّت به‌سمت نماز ظهر، نمازشب، نماز مغرب و عشا و صبح رفتیم یا نه، نماز ما به آن نیت ترس از جهنم و... است؟!

«بَل وَجَدتُك أهلاً لِلعبادَة فعَبدتُك»؛[1] تو را اهل عبادت یافتم، باید من تو را عبادت کنم، وظیفهٔ بندگی من است که تو را عبادت کنم، بیایم با تو راز و نیاز کنم، بیایم فقر خودم را به تو نشان بدهم،

---

[1] همان.

بیچارگی خودم را به تو نشان بدهم، آن موقعیّت تو را در نظر بگیرم، موقعیّت خودم را در نظر بگیرم، با تو حال کنم، تو در مقام معبودیّت، تو در مقام ربّ و من در مقام عبودیّت و مسکنت. [اگر عبادت ما این‌طور بشود،] خیلی شیرین می‌شود، مسئله خیلی فرق می‌کند.

اینها کسانی هستند که توقّف نکردند.

بیان حالاتی از معروف کرخی

معروف کرخی دربان امام رضا علیه‌السّلام بود[1] و مستجاب الدّعوه هم بود،[2] بعضی از صاحبان تراجم، به‌خلاف، موقعیّت او را تنّزل دادند[3] و این مسئله را مورد تردید قرار دادند و باید پاسخگو باشند. می‌گویند: «یک روز عده‌ای پیش او آمدند و گفتند

---

[1] کشف المراد، ص ۲۳۷؛ الطرائف، ج ۲، ص ۵۲۰.

[2] امام شناسی، ج ۱۶، ص ۸۵:
«ابن خَلّکان در "وفیات الأعیان" طبع قدیم ج ۲ ص ۵۵۱ تا ص ۵۵۳ شرح حال معروف کَرْخی را بدین گونه آورده است: "... معروف مشهور است که مستجاب الدَّعْوَه می‌باشد، و اهل بغداد از قبر او استسقاء می‌کنند، و رفع خشکی و قحطی و بی آبی می‌نمایند."»

[3] امام شناسی، ج ۱۶، ص ۸۷:
«شیخ محمد تقی شوشتری در «قاموس الرِّجال» ج ۹ ص ۵۴، ترجمه احوال معروف را به‌طور بسیار مختصر و تقریباً به طریق مستهجنی ذکر کرده است، همان‌طور که دأب ایشان است که مطالب عرفانی را سبک می‌شمرند و به عرفاء عالیقدر به نظر تحقیر می‌نگرند.»

که می‌خواهیم سفر برویم، دعایی به ما بده.» فرمود: «خدا را به سر معروف کرخی قسم بدهید، خدا حاجت شما را برآورده می‌کند.» گفتند: «عجب! مگر می‌شود؟! معروف کرخی عجب آدمی است، مثل اینکه خیلی خودش را قبول دارد!» یکی آمده بود و قصد سفر به دریا را داشت، معروف یک چیزی نوشت و فرمود: «هروقت که دریا طوفانی شد، جلوی آسمان در دستت نگه دار، طوفان ازبین می‌رود.» رفت و دریا طوفانی شد، کاغذ را درآورد، یک‌دفعه دید که دریا آرام شد، اصلاً انگار نه انگار که طوفانی شده! بعد آن شخص با خودش گفت: ببینم این چیست که نوشته است؟ چه اسم اعظمی در این کاغذ نوشته که حتّی یک ثانیه هم مهلت نداد و دریا آرام شد؟! (آخر این دواهایی را که آدم می‌خورد، گاهی اوقات دو ساعت بعد اثرش ظاهر می‌شود، بعضی‌ها یک ساعت بعد اثر می‌کند.) این چه بود که هنوز بیرون نیاوردیم دریا انگار از اول هیچ حرکتی نداشته؟! نگاه کرد دید نوشته: «خدایا به سر معروف تو را قسم می‌دهم که این بلیّه را برطرف کن!» گفت:

«عجب! آیا این هم دعا بود که نوشته؟! بروم حساب او را برسم.» وقتی که به مدینه برگشت، در آن زمان امام رضا علیه‌السّلام در مدینه تشریف داشتند، رفت و دید جناب معروف ایستاده، تا چشم معروف به او افتاد فرمود: «هان دریا طوفانی شد و کاغذ را درآوردی و دریا آرام شد و بعد هم آن کاغذ را باز کردی و گفتی این چه چیزی است که نوشته و...؟!» دید عجب! مثل اینکه این اصلاً خودش در آنجا بوده است! بعد فرمود: «آن سری که در اینجا به این آستان ساییده شده است، آیا پیش خدا این‌قدر قیمت ندارد؟! آن سری که در آستان علی بن موسی الرّضا ساییده شده، آیا آن سر پیش خدا ارزش ندارد؟! برو، برو هروقت گیر کردی به همین سر ما دعا کن، خدا کارت را راه می‌اندازد.»[1]

ظاهراً این‌طوری که نقل می‌کنند: در مرو وقتی که جمعیّت می‌خواستند وارد منزل حضرت بشوند، خیلی فشار آوردند و مثل اینکه ایشان را به دیوار چسباندند و استخوان‌هایش شکست و به این کیفیّت

---

[1] رجوع شود به روضات الجنات، ج ۳، ص ۳۳؛ امام شناسی، ج ۱۶ ص ۸۸.

از دنیا رفت.[1] البتّه بعضی اینها را مورد تردید قرار دادند، چون حضرت در مرو بودند و قبر معروف در بغداد است. ولی من خیال می‌کنم که شاید علّت فوت معروف شکستن استخوانش در این جریان بوده، مدّتی طول کشیده و بعد از شهادت امام رضا علیه‌السّلام به بغداد آمده و این شکستن استخوان، علّت برای کسالت و اشتداد کسالت بوده تااینکه به بغداد که رسیده، در آنجا فوت کرده. لذا می‌شود جمع کرد بین این علّت برای ارتحال معروف و بین اینکه قبر ایشان در بغداد هست.

ماهم مزار ایشان را در بغداد زیارت کردیم، معروف است، خیلی مشخّص است.

نکته در اینجا است که یک روز معروف روزه‌دار بود و داشت از جایی می‌گذشت، دید یک نفر سقّا (سقّا کسی است که آب می‌آورد و آن را می‌فروشد) می‌گفت: «کیست که بیاید از این آب بخورد و من او را دعا می‌کنم، خدا رحمت کند کسی را که از این آب بخورد؛ رحم الله من شرب من هذا»، معروف

---

[1] رجوع شود به طبقات الصّوفیَّة، ص ۸۲؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۳۲۴.

بلند شد رفت و گفت: «یک پیاله به من بده!» یک پیاله گرفت و او هم دعایش کرد. شخصی به معروف گفت: «مگر تو روزه نبودی؟!» معروف گفت: «چرا.» آن شخص گفت: «پس چرا آب خوردی؟!» معروف گفت: «دیدم این دارد دعا می‌کند، گفتم: این دیگر نزدیک‌تر است، دیگر حالا که دارد دعا می‌کند بلند شوم بروم که این من را هم دعا کند.»[1]

البته قطعاً روزه، روزهٔ واجب نبوده، روزه، روزهٔ مستحب بوده. حالا چرا معروف این کار را کرد؟ چون در عمل گیر نکرد. مسئله این بود. این عمل او، عمل موحّد است. این عمل، عمل موحّد است.

لزوم پرهیز از متوقف شدن در خود عمل

دیدید بعضی‌ها وقتی که نمی‌توانند وضو بگیرند، عمداً می‌روند وضو می‌گیرند و می‌گویند: «نمازِ بی‌وضو به ما نمی‌چسبد.»! این به آنجا می‌خورد، اینها در عمل گیر کردند.

دیدید بعضی‌ها زخم معده دارند، ناراحتی دارند، موقع ماه رمضان می‌شود، به او می‌گویند: «روزه بر

---

[1] وفیات الأعیان، ج ۵، ص ۲۳۱؛ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۸۵.

شما حرام است»، می‌گوید: «من حرام سرم نمی‌شود، من ماه رمضان را باید روزه بگیرم.»! این شخص در عمل گیر کرده است، خدا گفته که روزه واجب است برای کسانی که سالم هستند، برای کسانی که بیماری ندارند، اما برای کسانی که بیماری دارند، روزه حرام است. خدا می‌گوید: «آیا من گفتم یا نه؟» می‌گوییم: بله. خدا می‌فرماید: «پس چرا روزه می‌گیری؟ مگر من روزه را واجب نکردم؟ خود من‌هم می‌گویم که تو نباید بگیری.»

اصلاً دو نفر سالم هستند، حالا چرا مریض؟ خدا به یکی می‌گوید: «شما روزه بگیر»، به این یکی دیگر می‌گوید: «در این ماه رمضان باید همین‌طور بنشینی و نگاه کنی و روزه نگیری.» شخص می‌گوید: «خدایا چرا؟!» خدا می‌گوید: «خب چرا ندارد، روزه را من واجب کردم، اما به تو واجب نمی‌کنم و حرام می‌کنم، من از تو این را می‌خواهم.»

خب این‌هم همان است، انسان نباید در خودِ عمل متوقّف بشود. باید در چه متوقّف شود؟ در رضای الهی، در این که خدا چه می‌خواهد. آن‌وقت

اگر انسان در بعضی از اوقات یا در همهٔ اوقات این قضیّه را رعایت بکند، می‌فهمد که نمازِ با تیمّم، نورانیّتیش از نمازِ با وضو بیشتر می‌شود. چون در این نماز، نفْس کنار رفته است، خیالات در این نماز کنار رفته است، چون دلش می‌خواهد دیگر، چون دلش می‌خواهد که نماز با وضو بخواند ولی چون خدا گفته با تیمم، می‌گوید: خدایا من تیمّم می‌کنم، می‌بیند این نمازِ با تیمم از آن نمازِ با وضو اثرش بیشتر است.

تحصیل رضای الهی، هدف از انجام اعمال و تکالیف

اینجا است که می‌گویند: مراقبه، قضیه به اینجا می‌خورد. یعنی انسان به‌دنبال همانی باشد که دستور دارد، از خودش کم‌وزیاد نکند، روغن داغش را بیشتر نکند، پیاز داغش و نعنایش را بیشتر نکند، می‌گویند: این‌قدر، بگوید: باشد. وقتی که انسان خودش را به این کیفیّت درآورد، آن‌وقت نفْس می‌شود، نفس مطیع و موم. نفس موم هم به هر کیفیّتی می‌شود دربیاید. اما ما چه هستیم؟ سنگ خاره، سفت! گفت: «حیران آن دلم که کم از سنگ

خاره نیست »[1] ! این نفْس، موم نشود که آن مجسّمه‌ساز نمی‌تواند او را به شکل یک شیء خاصی دربیاورد. باید نرم باشد. سفت، سفت است دیگر، می‌شکند. چطوری نرم می‌شود؟ سپردن دل به رضای الهی، سپردن دل به آنچه او می‌خواهد، تسلیم باشد: آقا وضو بگیر، وضو می‌گیریم؛ وضو نگیر، نمی‌گیریم؛ روزه بگیر، می‌گیریم؛ نگیر، نمی‌گیریم. آن‌وقت اینجا دیگر اسراری هست که خلاصه آدم باید به این مطالب برسد و صحبت در اینجا بسیار زیاد است.

لزوم استفادهٔ ابزاری از مصیبت برای رسیدن به توحید و ولایت

بنابراین نتیجهٔ صحبت این است که آنچه هدفِ برای این مجالس است، توقّف در مصیبت نیست، بلکه استفادهٔ ابزاری است از مصیبت برای رسیدن به ولایت. انسان به ولایت برسد. اما اگر انسان بخواهد خودش را در مصیبت بیاورد و دائما فرو ببرد و دائماً

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۲.
نگرفت در تو گریهٔ حافظ به هیچ رو *** حیرانِ آن دلم که کم از سنگِ خاره نیست

با خودش کلنجار برود، دائماً دارد دور می‌شود! نه، این فایده ندارد، دارد کار خودش را خراب می‌کند. انسان باید بنشیند، آن شخص دارد از سیّدالشّهدا می‌گوید، بخواهد نخواهد دل حرکت می‌کند، نفْس حرکت می‌کند، حالا هر کسی به همان ادراک خودش و در فضای خودش، دارد حرکت می‌کند، آرام است، دلش آرام است، دلش تلاطم ندارد.

در مجلسی بودیم و مصیبتی خوانده شده بود و اشعاری و نوحه و سینه‌زنی و...، من احساس کردم که آیا بهتر نبود که در انتخاب این اشعار، در انتخاب این کلمات، در انتخاب این تعابیر، کلمات خیلی با معناتری به‌کار برده می‌شد. آخر در روضهٔ سیّدالشّهدا خیلی چیزها پیدا می‌شود، خیلی مسائل نصیب آدم می‌شود، آدم نباید خودش را به این چیزهای پایین گیر بدهد و در آنجا توقّف کند. خیلی معانی در این جریان هست. کربلا هر لحظه‌اش یک صحنه است، یک صحنهٔ اسوه و یک صحنهٔ تعلیم است، تعلیم، تعلیم، یاد بدهد، آن صحنه‌ها را انسان بیاورد و به شعر دربیاورد که دل‌ها را تکان بدهد، بِکَند، دل‌ها را بکند و به آن فضا حرکت کند.

إن‌شاءالله که مقصود و منظور بنده از طرح این مسائل این باشد که آن آثار و آن برکاتی که بزرگان بر این‌گونه مجالس مترتّب کرده‌اند، آنها برای ما حاصل بشود. و دائماً با زیاد کردن این مسائل و طولانی کردن و...، این مسائل پیدا نمی‌شود، این مطالب پیدا نمی‌شود. آنچه آنها فرمودند، راه و روشی که آنها به ما تعلیم دادند این است که انسان سیّدالشّهدا را وسیله قرار بدهد برای رسیدن به توحید. به غیر از سیّدالشّهدا ما چه کسی را داریم؟ انسان باید سیّدالشّهدا را وسیله قرار بدهد. آیا با این‌گونه مجالس، انسان به این نقطه می‌رسد؟! گمان نمی‌کنم، گمان نمی‌کنم که برسد. وسیله قرار دادن سیّدالشّهدا یعنی سیّدالشّهدا را نه به‌عنوان موجودی که در هزار و چهار صد سال پیش بوده، نه، سیّدالشّهدا را به‌عنوان یک فرد که الآن در امشب حضور دارد، احساس کند و ببیند که او از من چه می‌خواهد؟ از رفتار من چه می‌خواهد؟ از رفتارم در اجتماع چه می‌خواهد؟ از رفتارم با خانواده چه می‌خواهد؟ از رفتارم با رفیق چه می‌خواهد؟ از رفتار

شخصی، عبادی، غیرعبادی، معاملات و... چه می‌خواهد، در معاملات از من چه می‌خواهد؟

مگر حضرت به عمر سعد نفرمودند: «به جای آن باغ‌هایی که ابن زیاد از تو بگیرد، من از باغ‌های مدینه به تو می‌دهم»[1] این معامله است دیگر. البته حالا این که چیز ظاهر است. این یعنی چه؟ یعنی اگر ما در یک جا گیر کردیم و دیدیم در این مسئله خلاصه یک ایراد و اشکالی وجود دارد، نباید وارد آن مسئله بشویم، نباید دنیا را بر آخرت ترجیح بدهیم. متأسّفانه امروز فرهنگ مادّی بر آن تصرّفات ما و در اعمال ما حاکم است، این فرهنگ باید عوض شود و تبدیل به یک فرهنگ عاشورایی بشود، فرهنگ کربلایی بشود و آن فرهنگی که انسان را با روح و روان و جان سیّدالشّهدا علیه‌السّلام آشنا می‌کند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] مدینة معاجز الأئمة، ج ۳، ص ۴۸۲.